

مشک خوب و کافور اعلی و جاوهای ابریشمی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم است
 جو صید بروزن و معنی جوژه است که چغره ماکیان باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی و غای نقطه دار
 کرده و فوج مردم و حیوانات را کوبند و معرب آن جوق است و بعربی فوج خوانند جووان بفتح اول
 و والی بجهت بالف کشیده و بدون زده نوعی از کافور بود لغایت خوشبوی بر خلاف کافورست و آنرا خوردند
 و چینه دان مرغانه را سینه کوبند و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند و سیاهی را کوبند شنبه بدانند جو
 در میان دندان اسپ و خر و امثال آن که جوانی و پیری آنها را از آن شناسند و چون آن بر طرف شود حکم
 بر سال اسپ و خر نتوان کرد و جنسی از انار هم هست که دانه آن خشک و پی آب میباشد جووانه
 بروزن پروانه معنی جووان است که نوعی از کافور و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد
 جو در بروزن کوزر گیاهی است خور و که بیشتر در میان زراعت کندم و جو میرود و دانه آن کوچک و بادکش
 می باشد و آنرا بعربی حلج میگویند و کافور نیز کوبند که عربان لغت خوانند جو دره بارای بی نقطه بروزن ^{صل}
 معنی اول جو در است که غله خوروی میان زراعت باشد و نام مبارزی هم بوده از لشکر روس جو در
 با ذال نقطه دار بروزن جو صید معنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جو در بضم اول و فتح ثانی
 و سکون رای قرشت معنی بالا باشد که نقیض پایین و است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث در عربی
 ستم باشد و نام یکی از خطوط جام هم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جو در معنی پیاله مال مال است
 چه هرگاه حریف را دانسته پیاله مال مال بدیند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد با جو در و ستم کرده خواهند بود
 جو در بورد بضم اول و بای بجهت بروزن روز کور پرند است صحرائی شبیه سحر و س که اورانند و نیز گویند جو دره
 بروزن نوره سمرناک و هموزن و مقابل کوب و جهت چیز را کوبند جو در بفتح اول و سکون ثانی و را
 نقطه دار معرب کوز است که کردگان باشد جو در اعشاب بفتح اول و غین نقطه دار شعنا لوی خشک
 کرده را کوبند که مغز کردگان در میان آن آکنده باشند جو زاک بروزن غناک غصه خورون و آنرا ^{مکان}
 شدن باشد جو ز بر کسند کنایه از کارهای عبث و بی حاصل باشد جو ز غم بفتح اول
 و ثالث و غین نقطه دار معرب کوز غ است که کوزه و غلاف پنبه باشد جو ز کندم بیخ گیاهی است

که در نظر مردم چنان و ناماید که گو یا چند گندم است که برهم چسبیده اند خوردن آن منع هوس خاک خوردن است و آنرا بعرلی
 خرد و احکام گویند جو زماثل با سیم بلف کشید و نای مثلثه مفتوح بلام زده چیر است که آنرا عوام تا قول گویند
 و آنرا جو زماثل نیز گویند بکسرتای قرشت جو زن بروزن کون نوعی از ساحوان باشند در هند و سگ
 که دانه گندم و جو را بر مخران زرد کنند و افونی بر آن خوانند کسی را که خواهند سخن خود سازند از آن دانهها بروی زمین
 و آفتی را نیز گویند که در گندم و جو افتد و آن زرد بسرخ مایل است و نیز طایفه باشد از برهمنان که آتش می افروزند و در
 ستور در آن آتش میریزند و چیزهای دیگر هم می افکنند و آتش را باد استهای جو که در حوشه است میزنند و چیزهای دیگر
 و این را عبادتی میداند آن عبادت را هوم میگویند جو زه بانای فارسی بروزن و معنی جو به است که
 بچه مرغ باشد جو زه دوک رخنه و شکاف کرده است که گویند که در وقت رستن بنه ریمان چرخ
 را بر آن اندازند جو زهر بفتح اول وزای هوز معرب کوزهر است که فلک اول قر است و او بمنزله مثل او است
 و هر یک از عقده راس و دنب را نیز گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل قر است جو زهندی
 که در کان هندی است که نار کیل باشد و معرب آن نار کیل است جو زیدین بفتح اول بروزن لرزید
 غصه خوردن و غمناک ماند و بکین گردیدن باشد جو زینه بروزن لوزینه معرب کوزینه است و آن
 طوایی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام جو سونان با سببین بی نقطه و بای اجد
 و نون و تالی قرشت بروزن جو بروی من بلغت زنده و پازند یعنی استدن و گرفتن باشد جو سق
 بفتح اول بروزن زورق معرب جو سه است که معنی کوشاک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم است
 جو سناک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف تکریمه و کوی گریه یا زرا گویند جو سناک بروزن
 اورنگ یعنی جو مقدار و پنج جو در کوچکی و وزن جو سه بروزن روضه کوشاک و بالا خانه را گویند و معرب
 آن جو سق است جو شس بروزن موش معروف است که از جو شدن و از شورش و هم بر آمدن باشد
 و حلقه را نیز گویند مانند حلقه زره و جو شن و نام روز چهاردهم است از بر ماه شمس جو شاک بروزن
 پوشاک معنی جو شنیدن باشد جو شن بره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام آشی است مشهور
 که آنرا از خمیر با ندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست

کشک بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم و بای فارسی آمده است جوشک بفتح اول و ثالث
 و سکون ثانی و کاف کوزه باشد لوله دار که آنرا بعرنی بلبله گویند و بضم اول بروزن کوچک هم آمده است
 جوشن بروزن کودن سلاجی باشد غیر زره به زره تمام از حلقه است و جوش حلقه و تنگ آهن با هم باشد
 و کنایه از صورت مردم بدخوی و شرش روی هم است و در عربی زره و دلی شب یعنی نصف شب و سینه
 را گویند و بعضی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشنناک و غضب آلود
 باشد و مردم پوشتی را نیز گفته اند جوشیر بروزن جوگیر نوعی از آتش باشد که خورد و جلا و
 بافنده را نیز گویند و بعرنی حاکم خوانند جوشیره بروزن همیشه یعنی جوشیر است که نوعی از آتش است و
 جلا باشد جوح بروزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت کردن بر کرون کا و هینند
 جولاک با کاف بروزن کوچک مرغی است نهایت کوچک و بعضی گویند کنجک است جولا
 بروزن غول غلیو اج را گویند جولا بروزن رو باه بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته اند که عربان
 و دلدل خوانند جولایک بروزن رو با یک عنکبوت را گویند و ضمیر جلا تیر است که بافنده باشد
 جولایه معروف است که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند جولخ بانانی مجهول بروزن دوزخ
 نوعی از بافته پشمینه باشد که ازان خسر جن سازند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم پوشند جولخی
 بروزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند جولق با قاف بروزن و معنی جولخ است که بافته پشمینه
 باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گویند جولقی بروزن و معنی جولخی است که قلندر شال پوش باشد
 و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است جول بضم اول و فتح ثالث و ظهور و مخفف جلا است که بافنده
 و عنکبوت باشد و بجای کاف تیردان و شرش را گویند و معنی کیش و فرمان هم آمده است و آن جایی باشد که کان
 در آن هست و معنی زده شده هم آمده است اعزاز چشم و پنبه و غیر آن و خارش است بزرگ را نیز گفته اند و بسته
 علفی است که آنرا بعرنی فالج خوانند و با او مجهول نوعی از سبزه باشد که آنرا مرغ و فرز گویند جولکاه
 بانانی مجهول بروزن بوسه کاه یعنی جول زار باشد که آنرا مرغزار گویند و مرغ علفی است که حیوانات آنرا بر غبت تمام
 خورند جولمه بفتح ثالث و مخفف جلا است که بافنده و عنکبوت باشد جولیدن بروزن

و معنی ژولیدن است که از هم رفتن و پشیمان شدن باشد جو مست بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسره
 بسین بی نقطه و تالی قرشت زده نام پنجم جو ساست و کتاب کوست تمام با و نازل شده و بعضی گویند معرب
 کوست است که کتاب مجوس باشد چون بفتح اول و ثانی و سکون ثانی چو بی باشد که در زیر آن خلطها نصب کنند
 و بر کردن کا و بندند و بر بالای غله که ارگاه جدا شده باشد بگردانند تا غله ارگاه جدا شود و سکون ثانی نام رود خانه است
 عظیم در بند و سنان جووان بجز اول و او بالف کشیده بر وزن احسان بلفت زنده و پازند معنی جوان است
 که نقیض پیر باشد جوهر بر وزن کوه معنی جوغ است و آن چو بی باشد که بر کردن کا و در راحت بنند جوهر
 بفتح اول بر وزن کوثر معرب که هر باشد که مرد را بد است و معنی وجود مطلق و موجوداتی موضوع و موضع بود و اسل
 و نژاد و ماده هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای نفیسه همچو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن باشد و
 موج چوب و استخوان را هم گفته اند و گنای از مردم رشید و صاحب رشد نیز است و بضم اول آن است که چون جمعی
 پسر به نود آیند و ایشان تاب سقاوست آن جمع نداشتند باشند زن و فرزند آن خود را بکشند یا بسوزانند و خود بگریزند
 آن کشتن و سوزانیدن را جوهر گویند و جایز است گفته اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد جوهر
 بر وزن کوثری هر چیزی که آن جوهر دارد و صاحب جوهر باشد و جوهر فروش را نیز گویند جوهری بر وزن کوش
 نام کلی است در بند و سنان و آنرا جوی نیز گویند که بجای ثابای جوی باشد جوهر با بایای حشی و بایای کبید
 بر وزن کو سار کتار جوی آب را گویند و بجای که در آن جوی آب بسیار باشد و جوی بزرگی را نیز گویند که از جوهرهای کوفین

هم رسیده باشد بیان نوزدهم در جیم اجد با ثانی تیر شتمل بر پازند و لغت و کنایت

چه بجز اول و سکون ثانی بلفت زنده و پازند زمان فاشه و بدکاره را گویند جها و اصغر کنایه از مغناطه
 و خنک کردن با کفار باشد جها و اکبر کنایه از ریاضت فرمودن لغتس و مجاهده با او باشد جهان
 بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه ماست فلک قراست و جنده را نیز گویند و کبر اول هم آمده است
 و مال و اسباب و نیویرا هم میگویند جهان آرای بالف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای سال
 جهان بین چشم را گویند و عیب عین خوانند و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و مردم جهان گردانند

گویند

کونید جهانتاب با تالی قرشت بالغ کشیده و بهای ابجد زده نام ماه پنجم است از ماههای مکی جهان
 کنایه از مسافری سیاحت کننده باشد جهان کهمین بکسرون و کاف اشاره بادم صنی علیه السلام است
 و بجزی عالم صغیر خوانند جهان بهمین بکسرون و میم عالم را گویند که ماسوی القند است و عرب عالم کبیر خوانند
 چهره بروزن بسره چرخ باشد که جولا بجان بان رسان در ماشوره چند هجش لفتح اول و سراسر
 بروزن طپش معنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد چهره بکسر اول و سکون ثانی و میم مفتوح برای بی لفظ
 وزای لفظه دار زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه در معنی فاحشه در مرز معنی جماع است همین بکسر
 اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان است و لفتح اول و سکون ثانی معنی نفس کل باشد و نام سپهر افراشیا
 هم است و باین معنی بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند چهره دانه با دال بروزن ملوکانه در خنی باشد که آنرا
 بجزی شاکه خوانند و صمغ آنرا عزروت گویند و چرب روده را نیز گفته اند که درون آنرا با کوشش و مصالح پر کرده
 باشند و آنرا بجزی ثانی خوانند

بیان بیستم در جیم بایای حطی مشتمل بر مژده لغت

جی بکسر اول و سکون ثانی اولایت صفایان را گویند عموماً و بلوک که از بلوکات آنرا خصوصاً و لغت اول
 و بی است از اولایت ری و بزبان زنده و پازند معنی پاکت و پاکیزه باشد جی افرازم با فاء و رای قرشت
 نام پنجم است از پیغمبران عجم حبیبها بروزن زیبا همیمه و میزم را گویند و بجزی حطب خوانند و باین معنی
 بابای فارسی هم آمده است که بروزن کیبا باشد جلیبر بکسر اول و فتح بای ابجد بروزن و نیز
 فراویس بود که حبس فر دوس است که بوستان بیشت باشد چیر بروزن و معنی زیر است که لشیب
 باین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده هم است که از آن بند کرده و بند شیشه و هبله و امثال آن سازند
 چیره بروزن زیره روزیانه باشد و آن چیزی بود از کندم و آرد و نان و امثال آن که بخت خلام و
 نوکر مقرر کنند چیز جنک با جیم وزای هوز بروزن چیز نکت چرمینه را گویند و آن چیزی باشد
 مانند آلت تناسل که از چرم ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و بارای قرشت هم آمده است
 جیسمن با ثانی مجهول بروزن زیستن بر جستن و فرو جتن باشد و معنی اینها چهره بر زمین است هم آمده است

چینک بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و نون و کاف نام رای کجرات است و کسی پیش از دور بپزند و
 پادشاهی کرده است و نام او در هندی چینگ بوده و فارسیان چینک خوانند جمعیت بفتح اول و غم
 نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف خرم را گویند جمعوت بروزن فروت توپره و سبد را گویند که از
 لیف خرم بافتند **جیک جیک** کسر هر دو جیم و سکون هر دو کحالی و کاف او از اقسام جالوزان و مرغان
 باشد جیل وارو معرب کیل واروست و آن چو پی باشد سپاه رنگت و چون بشکند مغز آن فستق بود
 منفعت آن بسیار است جین بروزن کین صفات رشت را گویند و صوفیه تغییر از آن سفیس کنند چنان
 بانون بروزن میبک جای و مکان و مقام را گویند جینه ور بروزن کینه در پل صراط را گویند حیواد بروزن
 فرهاد معنی درع است که پر هیز کاری و کسر شهوت باشد حیوه بروزن میوه سیاه را گویند و بجز این
 خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و نرم است در دویم شش و کند را بکشد جرب و حک را نافع باشد تصعید آن
 باین طریق کنند که بستانند سیاه را و با نیم وزن آن قلعی و بخل کنند و بوزن هر دو زاج سوخته و بوزن زاج خشت سخته و بوزن
 مجموع نکات بریان کرده که آلودگی کوبی باشد و همه را در ضلایه انداخته با آب ترنج و آن میوه است معروف بسا بند تا
 سائیده شود بعد از آن در دیگی نو که بجل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود
 و همچنین تا بهفت نوبت با آب ترنج بسایند و در دیکت کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه که بجل حکمت اندوده باشد
 کنند و آتش نرم نرم میکروه باشد تا تصعید کند و همچنین سه مرتبه تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد آن سم
 قاتل است و بکارهای دیگر نیز آید

گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حرف
 تهجی مبنی بر طبیعت و دو بیان و محتوی بر ششصد و سی و هفت و نوا
 بیان اول در جیم فارسی با الف مشتمل بر نو و هفت لغت و نوا

چا معروف است و مشهور بچاسه و آن برکی است که از چین و خطا آورند و در آب جوشانیده مانند قهوه
 خوردند و خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم نبت سبب اکثر شراب بسیار میخورند

از باقیمت مشک مجرند و معرب آن صابا باشد چای پاتی بابای فارسی و نای قرشت بر وزن آبادی
 نان فطیر نازک باشد که خمیر آنرا با دست پهن سازند و بر روی تاب بپزند چابک بضم بای اجد بسکون
 کاف مخفف چابوک است که جلد و حیت و چالاکت و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم آمده است چابی
 بمعنی جلدی و چالاک باشد و اسپر هواری را نیز گویند که اگر تازیانه بر وزند راه غلط نکند چابکوس
 بسکون بای فارسی و لام بود و مجول کشیده و بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که سحر بزبانی و سخنانی
 شیرین و فرود تنی کردن مردم را فریب دهد و بابای اجد هم آمده است چابوک بضم ثالث و سکون
 و او و کاف حیت و چالاکت و جلد را گویند چاقو با نای قرشت بود و کشیده ریشمانی باشد که بدان دروا
 از حلق آورند چاج بسکون جمیم فارسی نام شهرست از ماوراء النهر که تابش کند آشته را در و بعضی گاه
 گفته اند و گمان خوب از آنجا آورند و منسوب با سنجار چاچی گویند عموماً و گاه از خصوصاً و توده غله پاک کرده
 و از گاه حب که دیده را نیز گویند و آنرا بستر پی سبزه خوانند بضم صاد بی نقطه چا حله بفتح جمیم فارسی و لام
 کفش و پای افزار چرمی را گویند چادر ترسا و طایر جامه باشد زره بود و در هم بافته و گنایه از
 شفق دروشناسی آفتاب و آفتاب هم است چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد
 چادر کجلی کنایه از آسمان و شب تاریک است چادر لاجورد کنایه از آسمان است و سبزه زار و
 مرغزار را نیز گویند چادر بر وزن خارداشی را گویند که در آن خشت و آهک و کاسه و کوزه و امثال
 آن بپزند و مخفف چهار هم است که لعربی اربعه گویند و مخفف چاره و علاج هم است و بزبان علمی اهل
 بمعنی جاسوس باشد چار حشر بضم حای نقطه کنایه از چهار عنصر است که خاک و باد و آب و آتش
 باشد و چهار ستاره از نبات آتشفشان باشد که آنها را آتش خوانند چار اردو یا بمعنی اول چار احرار است
 که عناصر اربعه باشد چار استاو کنایه از چهار عنصر است چار پیا بابای فارسی بلفظ
 کشیده بر وزن و معنی چار و است که مرکب سواری باشد همچو اسپ و استر و خر و شتر و امثال آن
 چار باش کنایه از دنیا باشد و مسند بر اینتر گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند و کنایه از
 عناصر اربعه هم است چار بالشت بسکون فوقانی بمعنی چار باش است که دنیا و عناصر اربعه

و مند سلاطین باشد چار بند بر وزن اگند کنا به از دنیا و عالم باشد چار مہلو شدن کنا به از چیز
بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد چار بیخ بر وزن چار منج بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس را گویند
و بعضی اصول الاربعه خوانند و کنا به از چهار عنصر ہم است چار تا با فوقانی بالف کشیده طنبور در باب چهار
تار را گویند و کنا به از چهار عنصر و عالم و دنیا ہم است باعتبار چهار رکن و با زیادتی رای قرشت بر وزن خاکسار نیز همین
معنی دارد چار تار ہ بر وزن ماه پاره یعنی چار تار است کہ طنبور در باب و ہر سازی کہ بر آن چار تار بند
و کنا به از عناصر دنیای ہم است چار تکبیر زدن کنا به از ترک کلی کردن و تہ برای مطلق از ماسوی نمودن باشد
و کنا به از نماز جنازه ہم است کہ بعد از آن میت را وداع کنند چار جوہر کنا به از عناصر اربع و چار ستارہ
نقش است از نباتات الفخس چار و وال بفتح اول و واو بالف کشیده و بلام زودہ چو پی باشد بقدر
یکت قبضہ کہ چار و اوزان بر سر آن سیخی کوچک بقدر خمیری نصب نمایند در شجره یا چند حلقہ و چار شمشیر بر آن
تعبیه کنند و الایع و چار و ارا بدان بر آند چار دیوار معروف است و کنا به از چهار حد دنیا ہم است
چار دیوار نفس کنا به از دنیا و قالب و جسد آدمی باشد چار سو با سین بی نقطہ بود رسیدہ ہر چیز را گویند
کہ چار پہلو داشته باشد و جایگزین کفہ اند کہ چار بازار از آنجا متعب شوند و کنا به از انتظار کشیدن ہم است
چار طاق با طای حلی بالف کشیدہ و بقاف زودہ معروف است و نوعی از خیمہ چار گوشہ ہم است کہ آنرا
در عراق شردانی و در ہند را دلی گویند و خیمہ مطبخ را نیز کفہ اند و کنا به از عناصر اربعہ باشد چار رخ بضم رای بی
نقطہ و سکون غین نقطہ دار نوعی از پای اسنہرا است کہ بیشتر در میانان بر پای بندند و بجای غین قاف ہم آندہ است
چارکت بفتح ثالث و سکون کاف چاروش و نقیب قاف را گویند چار کامر با کاف زاری
بر وزن کار نامہ اسپ رہوار خوش رفتار باشد و کنا به از گرم کردن سنگا کہ عشرت ہم است چار گوشہ
ہر چیز را گویند کہ مربع باشد و کنا به از تخت پادشاهان است کہ بعضی سر بر خوانند و کنا به از تابوت ہم است کہ جنازہ
باشد چار کوشی صراحی و سبوی را گویند کہ چار دستہ داشته باشد چار ماور کنا به از چار عنصر و چار
ستارہ نقش باشد از نباتات الفخس چار معطر جوز را گویند کہ در کان است چار منج معروف است
و اینچنان باشد کہ شخصی را خواهند شکو کنند بر پشت یا بروی خواہند و چار دست و پای او را چار منج بندند و کنا به

از غلظت صراحت هم هست و عمل لواط را نیز گویند چارو با نالت لواط کشیده یعنی سارو باشد و آن انگشت رسیده و تا
آمیخته است که بر آب انبار و حوض و امثال آن مالند چاروا با و او بر وزن و معنی چار پاست که مرکب سوادری و پرنیز
که چهار پاداشته باشد چار و چدر یعنی جیم فارسی و دال ایجد بر وزن شام و سحر این لغت از استماع است
معنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاروغ باغین لفظ دار بر وزن فاروق یعنی چارغ است که بای انفراد و بهمان
باشد و با قاف نیز آمده است چاره بر وزن خاره یعنی علاج و تدبیر باشد و مکرو و حیل را هم گفته اند و جدا
و مفارقت را نیز گویند و معنی یکبار هم آمده است و با معنی بسیار غریب است چارمیک یعنی بای حطی
یکصد از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصه است از توابع کابل مشهور چارمیک کار چاش بر وزن
غله از گاه حبس کرده و پاک شده را گویند چاشت بر وزن داشت یک حصه از چهار حصه روز باشد
که در هندوستان پهلوانان و طعامی که در آن وقت خوردند چاشت وادون طعام وادون بوقت چاشت
را گویند که یکپاس از روز است چاشندان با و ال ایجد بر وزن پاسبان مخفف چاشت دان است
و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در آن میان گذارند چه چاشت یعنی خوردنی و طعام هم آمده است
چاشندان بسکون کاف نان و اثر را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن گذارند و صد و پنجاه
زمانه را نیز گفته اند چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب
را نیز گویند بر کوس و تقاره و معنی نمودار و صفت و مزه هم آمده است چاشنی دل بجز دال ایجد
و سکون لام که یا از سخنان خوب و لطیف و دلگشا باشد چاشنی کیر حاکم مطبخ را گویند و ترکان توشمال
در هند و سستان بجا دل خوانند و طعام قمت گفته در این گفته اند که سفرچی باشد چاق بر وزن طاق
صحت باشد و معنی زمان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم و بعضی گویند باین معنی ترکی است
چاک بر وزن خاک یعنی شکاف و تراک باشد و قباله خانه و باغ و امثال آن را گویند و معنی سفیده صبح هم
و صدای زون شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و در سحر را نیز گفته اند و آن در می باشد که چاک که در یک لنگ در
قلمه و کاروان سراسازند و معنی آماده و همیا هم آمده است چاکا چاک با جیم فارسی بر وزن پاک پاک
معنی طاق طاق باشد و تراک و شکاف بسیار را نیز گویند چاکا سندن بالون بر وزن اشنا میدن

بمعنی چکانیدن باشد چاک چاک یعنی چاکا چاک است که صدای طاق طاق زدن شمشیر مخمر
 و تبرزین و مانند آن باشد شکافه و دریده را نیز گویند چاکو و چاکو با سبیل بی نقطه و لفظ دار بروزن نازبو
 وانه باشد سیاه و لغزنده بمقدار حدس و انزاد و اروغای چشم بکار برند و بجای حرف اول خای لفظ وار هم آمده است
 چاکوچ با و او مجهول و جیم فارسی بروزن پاپوش تپک و چکش سکران و اینکراک باشد و عبری مطراق گویند
 چال بروزن سال هر چیز و مو را گویند عموماً و اسپه که موی آن سبج و سفید در هم آمیخته باشد خصوصاً کوی و
 سفال را نیز گویند که در آن توان استاد یعنی زیاده برد و کز نباشد و کوی که جولا مکان یا نامی خود را در آن آورند و در
 که دو سه کس در تخار با هم بنهند و بپزند گویند خلانی چال کرد یعنی کرد را برد و بمعنی آشپان مرغ هم آمده است و نوعی از مرغها
 باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که در چشم بمقدار قاز است خرچال و کوچک آنرا که به بزرگی
 زرافه است چال گویند و بترکی قشقداق خوانند و بعضی گویند چال هو بره است که عبری جباری و بترکی توغدری گویند
 و کبک در برایتز گفته اند و نام دهی است از نوا است قرهین که سر بلوک را منداست و بزبان علی اسل هند چرخا
 گروه راه یک چال است و پرو و گروه نیک فرسنگ پس چالی دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند
 بمعنی رخسار است و امر بر فتن یعنی بر راه رو و نام نوعی از مایه هم است چالاک بروزن ناپاک در دو نوع
 و جلد و چاکت را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده است چالپوس بابای فارسی و داد مجهول بروزن آبی
 بمعنی چالپوس و قریب و پهنه باشد چالش بروزن مالش رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی
 جنک و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند چالشکر با کاف فارسی بروزن و آشور
 شخصی را گویند که حسد امان و از روی ناز و عجب و تکبر بر راه رود و مبارز و دلاور و جنک جویرا نیز گفته اند و بمعنی
 حریف جماع هم آمده است چالو بروزن خالو کوی را گویند که زیاده از دو سه کز جمع نداشته باشد چاله
 بروزن خاله بمعنی چالو باشد که کوهال است چالیش بالام به تختانی کشیده بشین قرشت زده رفتاری باشد
 از روی تکبر و ناز چالیکت بروزن بار یکت دو بار چه خوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی در از بعد
 سه و جب و دیگری کوتاه بمقدار یکت قضا و پرو و سه خوب کوچکت نیز میباشد و خوب در از را بدست گیرند و خوب کوتاه
 بر زمین نهند بزعمی که نیک سر آن اندازین بلند باشد و خوب در از را بر آن زنند لعنوا اینک بر پو احمد و باز در پو حضرتی بدان
 شده

چنانکه در وقت و عوب چون بزرگ را مقلاد و خوب کو چکت را نکویند چاهم بروزن کام یعنی هم و خم باشد
 چاهم چاهم باجم فارسی بروزن شاد کام در تالی کوه و راههای پر پیچ و تاب را کویند چاهموش بروزن
 پاپوش نوعی از نقش و پای افراز باشد چاهم بروزن نامه معنی شعر باشد عموماً و غزل را کویند خصوصاً و آن
 مطلقاً است با ایات متوازنه متشابه که در قافیه در و لیف کمتر از سقده بیت و معنی سخن هم آمده است چه چاهم و آن
 سخندان را کویند چاهم کوی با کاف فارسی بروزن چاره جوی شاعر و سخنگوی باشد و کسی را نیز کویند
 که غزلی را با آواز خوش بخواند چاهمیدن بروزن و معنی شاشیدن است که بول کردن باشد
 چاهمین بروزن امین شاشش و بول باشد و غایط را نیز کویند چاهم بروزن شانه فک است اسفل باشد
 که موضع ریش بر آوردن و غضب است و آنرا بعرنی ذوق کویند و کلون خمیری که مکت نام از آن سخته شود
 و گنایه از حرف و سخن بهم است چاه و بسکون و اولتی است ختایی و آن کاخه پاره بود مربع و طولانی
 که یکی از پادشاهان سبکی نام خود را بر آن نقش کرده بود و رایج گردانید و چون مردم آذربایجان و اهل تبریز
 قبول نکردند و عزالتین مظفر که باعث و بانی چاه بود بقبل آمد رسم چاه بر طرف شد و باجم اجد هم بنظر آمده است
 و اول اصح است چاه و چاه باجم فارسی بروزن کاوکا و شو و عموماً صدا و بانگ کنجشک را کویند
 و قتیکه جانوری قصد گرفتن او کرده باشد یا کسی دست باشیاں او کند که سچه او را بر آرد چاهوک
 بروزن ناوک مخفف چاهوک است و آن مرغی باشد برابر کنجشک و بعرنی قبره خوانند چاهوک
 یعنی ثالث و لام نام کلی باشد صد برکت و بنامیت رنگین و معنی کجواج و نام هو از نیز آمده است چاهوک
 بسکون ثالث بروزن کاوی چیزی باشد همین که ازنی بود یا در امثال آن بافتد و غل را بدان بیفشانند تا پاک
 شود چاهوش بروزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را کویند چاهویدین بروزن کاویدین و یاد
 کردن کنجشک باشد و قتیکه دست بر آشیاں او را زکند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات
 و انسا را کویند چاه بروزن ماه معروف است و بعرنی بیرو خوانند و کوی رنخندان خوبانرا نیز بطریق
 استعاره گفته اند چاه آبی کنود با کاف و لون چاهی است در طربس که هر کس آب از آن چاه بخورد
 اجتن کرد و این مثل است و آبی گبود هم بنظر آمده است که بجای نون بای اجد باشد چاه لیسنت

بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد چاه پوز بابای فارسی بروزن خام سوز قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرد و بجای بای فارسی بای حطی نیز آمده است و این اصح است چه پوز بمعنی لغزش و بختش باشد چاه پوقیر چایی است که از سیاب بیرون را در آن چاه محجوس کرده بود چاه جو باجم بکسر بروزن مایه یعنی چاه یوز است که قلابی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد برآرد و چاه کن را نیز گویند چاه ولو کنایه از دنیا باشد و کنایه از بروج ولو هم هست که یکی از دوازده بروج فلکی است چاه ظلمانی کنایه از دنیا و قالب آدمی است چاه مقع چایی است که این مقع بعلم سحر از آنجا مایه برمی آورد که چهار فرسخ پرتو می افکند چاه مه بفتح ثالث کوی عمیق چاه ماستدرا گویند چاه یوسف مشهور است و آن در ارضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطریه باشد چاهی بروزن نامی معروف است و آن برکی باشد که از حنا آورند و جو شاییده مایند قهوه بچزند منقعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند

بیان دویم در جیم فارسی بابای ایچ شش شغل

چستن بروزن رفتن اینا بچ را گویند و بجای تامی قرشت بای حطی هم آمده است چغت بفتح اول و سکون ثانی و ضم حین نقطه دار و فوقانی ساکن نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه دار که گنند و مندرک شده و از بیم پاشیده باشد چغت بروزن مهوت بمعنی چغت است که گنند جامه و گنند چا پاره پاره باشد چبلوکس بالام بروزن اخوس محقق چاپلوس است که چوب زبال و نیز پنبه باشد چلیره بروزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد و جمع کرده و ساخته شده را نیز گویند چسین بفتح اول و تشدید ثانی بروزن شب بین طقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و باین معنی بضم اول هم آمده است و بابای فارسی نیز گفته اند

بیان نسیم در جیم فارسی بابای فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت

چپ بفتح اول و سکون ثانی معروف است که لغزش است باشد و بی اصول شدن سازو گویند که را نیز گویند چپانت بفتح اول بروزن نبات چپانچ را گویند و با تشدید ثانی هم گفته اند چپانی بروزن نبات

مخفف چاهائی است که نان تنگ خیز باشد که بر روی تاب بزنند چهار بر وزن قطار هر چیز در نکت باشد غوما
و کبوتری سبز که خالهای سیاه و آبی که نقطهها و کلهای سیاه یا غیر نکت خودش بر بدن داشته باشد خصوصا و بعبه
ا برش خوانند چماغ بجز اول بر وزن هر نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است چمان بر وزن
کمان لباس کهنه مندرس را گویند و با تشدید ثانی هم است چمانی بر وزن ادانی مردم بی سرو پا و کهنه پوش
را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است چچاپ باجم فارسی بر وزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند
و بوسه را بعرپی قبل خوانند چچله بر وزن مرحل زمین بر آب و گل را گویند که بای مردم و حیوانات دیگر در آن بلقند
و کوه پاره زمینی را گویند که طفلان بر آن لغزند و آنرا خشک تیر گویند و بعرپی زطلو ته گویند در سیمانی را نیز گفته اند که در ایام
عید و نوروز و جشنها از جایی سیاه بزنند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و باین معنی بجای بای فارسی
نون هم منظم آمده است چپ و اول کنایه از فریب و دوغادادن باشد و ترک نمودن و هوا گذاشتن و
طرح کردن را نیز گفته اند چیداز بازی روز بر وزن مقراض سه موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم باوراء
از بالای موزه پوشند و بارای قرشت بر وزن مقدار هم منظم آمده است و بعرپی جرمون خوانند چیدان
بجز اول بر وزن احسان یعنی چیداز است که سه موزه باشد چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب
خلغ سازند و حلقه دایره که از مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پارچایی را گویند که بند با فان و نوار
با فان نارا بر شمش در سیمان را بر آن کشند و هر مرتبه که پودرا بگذرانند آنها را بگردانند و این ششم بند و نوار را چپر
گویند چسیدن با سبب فی نقطه بر وزن و معنی چسیدن است اعم از آنکه چیزی را بچیزی چسباند یا کسی
خود را بکسی داند چش بفتح اول بر وزن کشش بزغال یکساله را گویند چپ شدن کنایه از خمر
کردیدن و نقیض گرفتن باشد چیل بر وزن کچل کسی را گویند که خود را بچیز ثانی ناشایسته آلوده کند و پیوسته
چرکن و کبندی باشد چنانکه دیدن او غشیان آورد چمکات بجز اول بر وزن خشک پلید و مردار
و بناشایسته آلوده را گویند چلووس بر وزن محوس مخفف چالوس است که زبان آورد و فریبنده
باشد چپ بفتح اول و ثانی مشد و کسی را گویند که پیوسته کار را بدست چپ کند و تخفیف ثانی شسته باشد
رسته دار بیات سبیل که کشتی بانان بدان کشتی رانند چیدین بر وزن کشیدن میل کردن بجانب

و کتایه از طرفی بطرفی دیگر گردیدن باشد چنین بضم اول و ثانی مشدد تجانی کشیده و بدون زده طبقی را گویند

بیان چهارم در حیم فارسی مانای قرشت مشتمل بر دوازده لغت و کنایت که از چوب بید و امثال آن بافند

چتر بفتح اول و سکون ثانی درای قرشت چتری باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر بخا بدارند و موی کوتاهی که مروان برفق سر گذارند چتر آبگون کنایه از آسمان است چتر روز کنایه از آفتاب عالم است چتر زرتین بمعنی چتر روز است که کنایه از آفتاب باشد چتر سحر بمعنی چتر زین است که کنایه از خورشید باشد چتر سیمائی کنایه از ماه شب چهارده باشد چتر سپین بمعنی چتر سیمائی است که ماه بدر باشد چتر عبرین کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند چتر کحلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه را نیز گویند چتر نور کنایه از آفتاب انور است چتر بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او پرده باشد که بر روی چیزها پوشند چترک بضم اول بر وزن و معنی چترک است که کنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند

بیان پنجم در حیم فارسی با حیم فارسی مشتمل بر چهار لغت

حج بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد پنخ شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غلّه کوفته را بان بیاد دهند و غنای نیز گفته اند که بدان غلّه پاک کنند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی کل باشد که عرب در د گویند و بمعنی رخساره و خال هم هست و باین معنی بضم اول و ثانی و بجای حرف ثانی خای نقطه دار هم آمده است و بجز اول بترکی آبله چهارا گویند چچله بضم اول و ثانی و مستح لام کوشتی که مانند زبان در میان فرج زنان میباشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چچله است که زمین پر کل و لای و لغزنده باشد و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره نرمی باشد که طفلان بر آن لغزند چچو بضم اول و ثانی و سکون و او لپسنا ترا گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر

بیان ششم در حیم فارسی با خای لغظه دار مشتمل بر دوازده لغت

حج بفتح اول و سکون ثانی غلاف کار و همیشه مانند آنرا گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی و بر روی کجاستی را گویند

نیز گفته اند و معنی کوشش و کوشیدن بجلدی هم هست و معنی حرکت و ریم هم آمده است چنانچه بفتح اول و ثانی
 بالف کشیده و ریم فارسی معنی بجای نقطه و زده صداه آواز زدن شیر باشد از پی هم چنان بروزن
 مکان نام موصوفی است غیر معلوم و معنی ستیزه گمان و سعی گمان هم آمده است چنانچه بروزن صد یعنی
 کوشش و سعی کنند و دم زدن چنانچه بروزن دشمن گویی باشد که از گران و کوی مردم بر می آید و بزرگ میشود و درود میکند
 و بریدن آن مهلت است چنانکه بروزن محنت معنی خال باشد و آن نقطه است سیاه که در اندام آدمی بهم رسد
 و معنی رخساره هم خطمه آمده است چنانچه با ریم بروزن یک شاخ بختش زنه را گویند و یکسده دو طبقه است
 گفته اند که از پنج دوزخ و سناپایان شان و سوزن و چیزهای دیگر در آن گذارند و معنی بزین هم آمده است چنانچه
 بکسر اول و سکون ثانی و تهمانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی چنانچه بروزن رسید یعنی کوشید و دم زد چنانچه
 بروزن رسیدن معنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر روی کسی جستن باشد و این معنی بجای حرف
 ثانی غین نقطه دار هم آمده است چنانچه بروزن رسیده معنی کوشید و دم زده و ستیزه کرده باشد چنانچه
 بکسر اول بروزن نیکم ریم آلود و هر کین را گویند یعنی زخمی که حرکت و ریم داشته باشد و بفتح اول هم آمده است

بیان هشتم در جیم فارسی با و ال ابجد مشتمل بر پنج لغت

چهار بکسر اول بروزن نیکار چیزی باشد که از چشم در بماند و دست و پای اسپ و استر بد فعل را بدان
 بندند چدر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت اشتر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی یعنی چاره
 و علاج باشد چدر و با بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و او بالف کشیده نام رستی باشد بسیار تلخ
 و آنچه در سقوط شود بهترین جای دیگ است و بصری صبر خوانند چدر بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
 مخفف چدر باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است

بیان هشتم در جیم فارسی با و ال ابجد مشتمل بر نو لغت و کنایت

چهر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول لغت و معنی باشد چه چکر سازند و معنی را

خوانند و در سیستان چرخاب را گویند چرا بفتح اول بروزن سراسر یعنی پر بدن باشد و بجز قول یعنی آبر
چه چرابه بروزن قرابه قیامتی که بر روی شیر بند و چراخ با خای لفظ دار بروزن و معنی چراغ است
چراخوار باوا و معدوله بروزن به او دار یعنی چراگاه باشد چراخ واره بجز قول و فتح رای آخر قندی باشد
که در آن چراغ روشن کنند و بجز مشکوه خوانند چراخوار باوا و معدوله بروزن فراخور معنی چراخوار باشد
که چراگاه است چراست باسین بی لفظه بروزن آنگاه حیوانی است که چکر از بلع و شهباناکت طولانی
کند چراغ بروزن فراغ فیلکه باشد که آنرا با چسب پی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و معنی چراخوار
کردن هم آمده است و برداشتن اسپ پر و دست خود را و پیرو شتر همارا نیز گویند و کنایه از روشنائی هم است
چراغ آخر بضم خای لفظه دار کنایه از فراخی عیش و بسیاری نعمت باشد چراغیا چیزیا
گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و پر و دست برداشتن و راست شدن اسپ را نیز گویند چراغیا
معنی چراغ پاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن گذارند و برداشتن اسپ پر و دست خود را چراغ پر
بفتح بای امجد در رای قرشت چراغدارا گویند و بجز مشکوه خوانند چراغ پر پیچ بفتح بای فارسی و سکون
رای قرشت و نایه تحتانی رسیده و برای لفظه دایره فالووس و چیزی که محافظت چراغ از باد کند
چراغ چشم بجز رایع کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و ستارگان باشد چراغ سحر
کنایه از آفتاب است و شماره صبح را نیز گویند چراغ غله بجز اول و ثانی بالف کشیده و سکون عین لفظه دار
و فتح بلام کرم شب تاب را گویند چراغک مصغر چراغ باشد و کرم شب تاب را نیز گویند و عرب آنرا ولد الزنا خوانند گویند چراغ
ستاره سهیل طالع شود او میرو چراغ معان کنایه از شراب انوری باشد چراغ واره بارای قرشت بروزن
چراغ پایه قندی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا با و کشند و مشکوه همان است چراگر با کاف فارسی بروزن
سراسر حیوانات چرند را گویند چراغ بروزن عوام چراگاه حیوانات و علف زار باشد چراغین بروزن
فراغین معنی چراغ است که چراگاه حیوانات و علف زار باشد چراغ بروزن عرب غالب شد
وزیادتی نمودن و چراغ شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد چراغ آخر بضم خا و سکون
باوا و معدوله در رای قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف و ذواب باشد چراغ پهلوی

آنکه یا آنکسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یا نهد و اثری را گویند که لقیض لاغری باشد چرب است یعنی
 و با نکت و شیرین کار و پزیرند و غالب آمدند و صاحب همت و خود میزند باشد چرب زبان کسی را
 گویند که سخنان خوش دل مردم را میخوابد خود را غیب گرداند و مردم را از خود کند و گنایه از چاهلوس و فریب دهند و
 بهم است چربش بر وزن درزش یعنی چربی باشد که پدید سوختن است چرب قامت کنیز از
 بند قامت و خوش قد باشد چربکات بفتح اول بر وزن فکرت مصغر چرب است که چوبه نقاشان باشد و آن که
 است بسیار نکت و چرب که نقاشان بر روی صخره تصور بر با نقشی یا خط خوب گذارند و با قلم سوی صورت و طرح
 نیز بر دارند و آن تنگی را نیز گویند که میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر از ابرو و اجوات تصدق نمایند و شیرین
 بگویند که قیام باشد و بضم اول در روغ راست مانند باشد که در حق کسی گویند و سخنی را نیز گفته اند که از زبان دشمن
 و زبان مزاحمت و مسخری و خوش طبعی و طره سعایت نقل کنند تا فساد زیاده کرده و یعنی افرا و تهمت و طناز
 و مسخری و تجلیت و انفعال بهم است و لغزه چستان را نیز گویند چرب کو یعنی چرب زبان است که گنایه
 شیرین سخن و چاهلوس باشد و فریب دهند و با بر گویند چرب بر وزن هر سو یعنی چرب باشد که پدید چراغ است
 چرب و خشک گنایه از بد و نکت و زیاده دم و سخا و بخل و سخنی و بخیل باشد چرب بر وزن چرب
 که غدی باشد چرب و نکت که نقاشان و مصوران بر روی صخره تصور و طرح و نقش گذارند و با قلم سوی
 صورت و نقش آنرا بر دارند و پرده که بر روی شیرینند و آنرا خیام گویند چربی باثالث به تختانی رسیده
 گنایه از حماقت و نرمی باشد و پدید گویند و بر و امثال آنرا نیز گویند چربیدن بر وزن لرزیدن یعنی غافل
 شدن و افزون آمدن باشد چهره زبانی قرشت بر وزن شمرطه یعنی رنگ و لون باشد و بجای فوقانی
 و آن بجهت تعدد است چه در فارسی اول ابجد و تالی قرشت بهم تبدیل می یابند چرخ بفتح اول
 و سکون ثانی و غای نقطه و در نام شمعی بوده قدیم در حسد اسان و نام دومی است از ولایت غزنین و آسمان و
 فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیرمین را نیز گفته اند و گمان سحت و نوعی از گمان که آنرا تخش گویند و طاق ایوان
 و طاق ایوان و صحن درگاه سلاطین و غیره و معانی که اکثر در آن ریزند و لگد کنند تا شیره آن بر آید و بجزئی معصر
 خوانند و چرخانی که بدان چرخ رسند و حرکت دوری و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن در ایشان

پنجم سماع و صرخ و دلاب و صرخ عصاره و گردیدن صرخ ابریشم تالی و هر چیز که صرخ زند و کمان حکمت را نیز گویند
 و آن نوعی از منجیق است که بدان تیر اندازند و نام پرده است سگاری و با معنی باغین نقطه دار هم آمده است
 و بعضی دور هم است که برادرستلس باشد صرخ انداز بروزن دست انداز کمان دارد گویند
 صرخ ترساجامه کنایه از فلک اقل باشد که فلک قمر است صرخ و ولای کنایه از آسمان است
 صرخ رسیک جانور است شبیه بلخ و کوجکر از دو بالهای او در زیر کاسه پشت او می باشد و پیوسته
 فریاد میکند خصوصاً شبها بیشتر و پرند نیز هست با بزرگی گنجشک و در خراسان او را صرخ رسیو گویند
 صرخ زرین کاسه کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد صرخ زن کنایه
 از قاض و مروج سیاحت کننده باشد چرخست بضم ثالت و سکون سین بی نقطه و نای قرشت
 باشد که بدان شیره انکور و نیشکر کسیرند و حوضی که در آن انکور بریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و لغت ثالت بر
 بدست هم آمده است چرخست با شین نقطه دار بروزن و معنی چرخست باشد و آن چرخ و حوضی
 که انکور در آن ریزند و بمالند تا شیره آن برآید صرخ صوفی جامه کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد
 صرخ کندناکون کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است چرخند
 بروزن حرد نباتی باشد است و ساق باریک و عرب از اشکاعی خواست چرخ مقوس
 کنایه از فلک است و موافک البروج را گویند خصوصاً چرخوک بروزن
 مخلوک چوبی باشد محسوس و طی که طفلان ریمان بران بندند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتیه
 در چرخ باشد چرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی معنی چرخه است
 و آن رستی و نباتی باشد که لبر پی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار است و ساق باریک است چه هرگاه کسی را
 بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند کانه عود شکاعی و بعضی دور هم آمده است که در برابرستلس است و آنچه
 زمان بدان ریمان ریند چرخه آبتوس کنایه از آسمان باشد عموماً فلک اول خصوصاً چرخنی بفتح اول و سکون ثانی و ما
 بتحالی رسیده هر چیز که صرخ زنده باشد مانند کبوتر چرخنی و امثال آن و جنسی از جواهر نازک ابریشمی و نوعی از اطلس نفس هم هست و چیز که
 آنرا استادان ریخته کرده و مسکری چرخ کرده باشند و آنجا نوزد و مستراح را نیز گویند چرخ اول و ما مشد و سکون دال بجد عربده و جفت را گویند

و با ثانی مختلف رنگی باشد مایل به سرخی مخصوص با سپ و استر و خرالایغ و لبکون ثانی استخوان در خانه را گویند و چنانچه
 رانیز که استخوان در برابر آنجا نهند چسبیده بر روزن از روی معنی رنگ و لون باشد و نیز که در رنگ بسیار مایل را
 گویند خصوصاً پوست بدن و روی آدمی را نیز گفته اند چنانکه سیه چرده گویند مراد سیه پوست باشد و مراد بسیار رنگ است
 و اسپ را نیز گویند که بود باشد یعنی سرخ رنگ باشد چرخه بر روزن لزر پرنده است که او را سرخ و بازو امثال آن
 شکار کنند و چون سرخ یا بازو نهند که او را بگیرند چنانی بر سر روی آنها اندازد و خود را خلاص کند و بعضی جاری
 گویندش و ترکان توغدری و بعضی گویند چرخه خاک خسته است که ترکان چاقون گویند و بعضی دیگر چکا و کش میدهند
 که عرب ابو الملاح خوانند و در سویه الفضا میگویند پرنده است آبی سرخ و ام و الله اعلم گویند در سنگت و آن را
 هست که او را بر کسی که رعاف داشته باشد در دم ببینند بهمان ساعت بایستد و تا با او باشد خود بخندد و اگر دل او را بر
 که بسیار خواب کند بنده از روی زایل شود و خواص جز بسیار است چرخه بر روزن برزده یعنی چرده است که
 پوست رو و بدن آدمی باشد چرخه بر روزن نفس بند و زنده را گویند و معنی شکنجه و آزار هم هست و چرخه
 باشد که انور در آن ریخته می پای بالند تا شیره آن گرفته شود و معنی چراگاه دو آب نیز آمده است و چیزهایی که در
 و گدایان از گدایی و گدایی جمع کرده باشند چرخه بر روزن نمکدان رو مال و رو پاک باشد که قلندرین چنان
 گوشه آزا بسم بندند و بر دوش با ساق اندازند و آنچه از گدایی هم برسد در آن نهند چرخه بفتح اول و سکون
 ثانی و عین نقطه دار جانور است شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و عینی آن سقر است چرخه بر
 بفتح اول بر روزن فرمان مهری و طغری باشد که بر فرمان ناکند و نویسند چرخه بر روزن فرزند چراغ و
 چراغدان و چراغ پایه باشد و روده که سفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند چرخه
 بر روزن شرمند یعنی چرخه است که چراغ و چراغدان و چراغ پایه باشد و روده که سفند با گوشت و مصالح آکنده را
 نیز گویند چرخه بر روزن معقول دارویی است که آنرا زبان بره گویند و بعضی لسان امحل خوانند چرخه
 بر روزن افنون یعنی چرخه است که لسان امحل باشد چرخه بفتح اول و ثانی بر روزن نمک مطلق
 را گویند اعم از زخم کار و شمشیر و غیره و لبکون ثانی نام مرغی است که خود را سرنگون از درخت آویزد و آنرا مرغ
 حق گویند و بجز اول ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و بعضی و سخ گویند و آب زمین را هم گفته اند

چرک برقع اول بر وزن مذکر منفی و خینا کر باشد و بضم اول رسول و پیغمبر را گویند و معنی و پیش نماز را هم گفته اند
 چرک کت با میم بر وزن کتک معنی است بسیار کوچک چرکن بکسر اول و ثالث چیزی کثیف
 و زخمی که پوسته از آن چرک دریم رود و گنایه از مال دنیا هم است چرخدان بر وزن فلدان دو ملیان
 چرمی را گویند یعنی کبینه که از پوست دوزخ چرم شیر بکسر میم گنایه از تازیانه باشد چرک
 بضم اول بر وزن ادوکت لغز و چستان را گویند چرم کور بضم کاف فارسی گنایه از چله و زره گان باشد
 چرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق است را گویند عموماً و اسب سفید موی را خصوصاً و آنچه
 پسران امر و از صاحب مذاقان گیرند از لغز و جنس و چرمینه را نیز گویند که گیر کاشی باشد چرمه
 بادال آنچه بر وزن رسن تاب نام محله است از محلات تبریز چرندو بر وزن سمن بواسطه آن
 را گویند که آنرا توان خورد همچو استخوان سرشانه گو سفید و کوشش و پیرمائی و ماغ و مانند آن که بخرنی حضرت
 خوانند و بعضی چرندو هم آمده است چرندو بر وزن پرنده مصروف است و چرندو را نیز گویند
 که غضروف باشد چرنگ بکسر اول و ثانی و سکون کاف فارسی آوازی که سبب پی در پی
 زدن شمشیر و کز و امثال آن بر آید و صدا و آواز درای و زنگ را هم گویند و صدا و آوازی را نیز گفته اند که در میان کوه
 و کلبه سبب خوردن چیزی بر چیزی است چرنگ بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و هفتم
 پرنده است بجا سیت کوچک چرنکیدن بکسر اول و ثانی آواز و صد کردن کز و مانند آن باشد سبب
 زدن آن بر جای چروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واد و کاف مطلق مان را گویند خواه نان کنیم
 باشد خواه نان جو و ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و ثانی را نیز گفته اند که در ته ابهان گذارند بجهت نوشته راه و بعضی
 گویند نالی است که آنرا بجهت اشکنه تریت گفتند در نیمه ریزه سازند و با یعنی سکون ثانی هم آمده است
 که بر وزن لغزک باشد و بضم اول و ثانی چین و شکنج و در هم شسته را گویند و بترکی یعنی پوشیده و از هم رفته باشد
 چرونده بر وزن شمرند و فائوس و مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغی را نیز گفته اند
 و بعضی چاره جوینده و در نیمه هم آمده است چروید بر وزن لرزید ماضی و دیدن و چاره جستن باشد یعنی
 و چاره جوی کرد چرویدن بر وزن درزیدن یعنی چاره جستن و دیدن باشد چرویدن

بروزن کردین یعنی دوید و چاره بوی کرده چهره بضم اول و فتح ثانی پس ساد و سپهر امر را گویند چرخ
بفتح اول بروزن شرکت لشکر را گویند که از ولایتهای دیگر ببرد لشکری ببردند

بیان پنجم در حیم فارسی بازاری هوز مشتمل بر شش لغت

چرخ بفتح اول و سکون ثانی میون را گویند که حمد و نه است چرخ بفتح اول و سکون ثانی و اول بحبه
جانور کسیت شبیه بلخ که پیوسته در غله زارهای باشد و در هوای گرم فریاد طولانی کند و در بعضی جاها آنرا بگویند
و بریان کنند و بخورند چرخه بروزن بجزه پارهای دند و پیه بریان کرده روغن گرفته را گویند
چرخه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی یعنی چرخه است که جز خاله باشد یعنی دند و پیه ریزه که
بریان شده چرخ بجز اول و سکون ثانی و غین لفظ دار غار پشت را گویند چرخ بجز
اول و سکون ثانی و کاف یعنی چرخ است که غار پشت باشد

بیان دهم در حیم فارسی باسین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت

چسپیدن بابای فارسی بروزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد جسمی دیگر که انفصال آن مشکل بود و چرخ
مجا بدست گرفتن و یعنی میل کردن هم آمده است حست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و عاقل
و چابک باشد و هر چیز که نیک و با نام در جای نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند و یعنی تنگ و چپا
هم هست که نقیض فراخ و کشاد باشد و نوعی از پای اقرار باشد که روی آنرا از بس مان چسند حسته
بفتح اول بروزن دسته یعنی نغمه و آهنگ باشد و ساخری را نیز گویند و آنرا از پوست کفل کور خراسان و استر
و خراسان سازند و از آن کفش و چیزهای دیگر دروزند و بضم اول شیروان گویند و بز و امثال آن را گویند
چسک بروزن پلنگ مردم کل و کل را گویند و داغ پیشانی را نیز گفته اند که از کثرت سجده کردن

یا سبب دیگر شده باشد
بیان یازدهم در حیم فارسی باسین بی نقطه و مشتمل بر شش لغت و کتب

چشم بیغ اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بحرین عین خوانند و چشم اول لفظی است که مخرج از شنیدن آن
از رفتار بازماند و بایستد چشم بروزن سلام دانه سیاه و لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند
چشمان بیغ اول بروزن مکان کسبی این لغت را در یک فرنگت لفظ کذر با ذوال نقطه دارد و در فرنگت
و کیر لفظ کذر با ذوال نقطه دارد نوشته بودند و شاید بر نیاروده بودند و الله اعلم چشم بروزن شش بر معنی نشان
پا باشد عموماً و نشان پای سباع را کونیه خصوصاً چشمت بکسر اول و سکون ثانی و فونانی نام موسی
است چشمه بیغ اول بروزن کشته مخفف چاشته است که طعم و طعام اندک باشد چشم خام
بیغ اول و خای نقطه دار بروزن سرسام دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند چشم زخ
بیغ اول دزای بروزن سرخ مخفف چشم زخم است و آن آفتی و آزاری باشد خصوصاً اطفال را که بسبب دیدن
و تعریف کردن بعضی از مردم بهم میرسد چشم با فابروزن شش بر معنی چشم است که نشان پا باشد عموماً
و نشان پای سباع باشد خصوصاً چشمک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بر معنی افزون و غالب و
زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه باشد چشم بروزن چشم معروف است که عرب عین گویند
و دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند و چون بپزند و خشک سازند بعد از آن صلایه کرده
بر هر جراحت که باشد نیک شود خصوصاً بر جراحت آلت تناسل و جراحتی که مادر زاد باشد و با معنی بضم ثانی
هم بنظر آمده است چشم آب دادن کنایه از تماشا کردن چشم آرد با دای قرشت و او
محول بروزن شفا لو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بسازند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات و بکریا کشت
زار و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد چشم اغل باغین نقطه دار بروزن در یاد دل از گوشه چشم نگاه کردن
باشد اعم از قهر و غضب یا غم و ناز و نگاه کننده را نیز گویند چشم اغلیدن از روی قهر و غضب بگو چشم
نگاه کردن باشد چشم اغیل بروزن غزای غل قهر و غضب بگو چشم نگاه کردن باشد و نگاه کننده را
بتر گویند چشم آکوس بالام بروزن دخیانوس معنی چشم اغیل است که بغضب و قهر بگو چشم نگاه کردن
باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند چشم آویر با دای بروزن رستاخیز چیزی باشد سیاه و شبک
دار که از موی دم اسپ بافتد و زمان آنرا مانند تقاب از پیش چشم آویرند و چیزی هم هست از پوست که آنرا

تزیین

زرشه ترشیه کند و بخت و دفع مکر از پیش چشم اسب آویزند چشم بر راه داشتن کنایه از اظهار کشیدن باشد
 چشم بر زمین افکندن کنایه از سجده کردن و فرو نگرستن بر زمین باشد خواه از شرم و خجالت داندوده و خواه از
 تواضع چشم بنام باغون بر وزن عرش بنام دعا و توبیدی باشد که بخت و دفع چشم زخم نویسد چه بنام اعما
 باشد که بخت و دفع چشم زخم کند چشم بندک بازی باشد در آنجا است که چشم بی از طفلان را ببندند
 و دیگران پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بکشایند تا دیگران را پیدا کنند هر کدام را که پیدا کنند بر دوش او نشاندند تا محل معین
 و بعد از آن چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را سر ماکت نیز خوانند که اینم بازی
 است چشم بی آب کنایه از بی حیاء و بی شرم باشد چشم بلش کنایه از شرمندگی و خجالت باشد
 چشم چین آنجبریم فارسی بخت چشم زخم از مردم گیرند چشم خروس کنایه باشد سرخ رنگ شده
 بچشم خروس و خال سپاهی در میان دارد که بزند و زحمت بقیمت یکدم از آن بخورند قوت باه و بد و بعرین
 اللدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم است چشم خروسان کنایه از شراب انگوری باشد
 چشم درین کنایه از بی شرم و بی حیا باشد چشم را آب دادن کنایه از تاشا کردن باشد
 چشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن و طبع بجزکت آمدن باشد چشم زخم آزار و نقصانی است
 که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان کسی را و چیزها بر سر او و عیب العین اللامه خوانند
 چشم زود بفتح زای هنوز و سلون دال بجد موره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که بخت و دفع چشم زخم بر کردن
 اطفال بندند چشم زدن کنایه از بیدار بودن و ترسیدن و واچه نمودن و ایما و اشاره کردن و زمان
 اندک باشد که بعرین طرفه العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند چشم سوزن کنایه از غایت
 و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از طبع کردن بجزی باشد چشم شب کنایه از ماه و ستاره
 باشد چشم شدن کنایه از ظاہر شدن در روشن گشتن و منکشف گردیدن باشد چشم فسا و چشم فسا
 بکفر فاسدین بی لفظه بالف کشیده و لغت اول و باز یادنی یای حلی در دویم بر دو معنی افشونگر چشم زخم باشد
 چشمک بر وزن شکم چنگ را گویند و آن چیز است معروف و تصغیر چشم و چشم کوچک هم است و دانه باشد
 سیاه و لغزنده که در داروهای چشم بکار برند و گیاهی که از تباری اضر اس الکلب خوانند و پای افزار و عیش را نیز گویند و معنی

چشم هم نظر آمده است که اجربی عین خوانند و کنایه از ایما و اشاره چشم هم است چشم گاو نام کل کاو چشم است که
عرب عین البقر خوانند چشم کاو همیش نام کل کاو چشم است که گویند بفت رنگت میباشد چشم کردن
کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک باشد چشم کشته بفتح ک
فارسی احوال را گویند چشم و نام با داد و ده بر وزن ذمعی چشم نام است که دعاء و توفیعی باشد که بجهت چشم زخم نویسند
چشم و چشم با داد و ده ای روز بروز چشم زخم دعاء و توفیعی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بر وزن رطبه جاب
که از آنجا آب جوشد و روان شود و سفت و سوراخ سوزن و جوال دور از آنرا گویند چشمه اش فشان کنایه از آفتاب
حالتاب است چشمه باسی چین چشمه آیت نزدیگت با خلاط روم گویند هر ذی حیات که نزدیک آن چشمه برسد
بمقتدر و میرود چشمه بمباهی شدن کنایه از رفتن آفتاب است بمرج حوت چشمه تدبیر کنایه از مغز سراسر
و منبع عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از مردم حکیم و صاحب تدبیر هم است چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمان
است چشمه خضر کنایه از آب حیات و دمان معشوق باشد چشمه روشن کنایه از خورشید عالم آراست
چشمه سار با سین بی نقطه بر وزن دیمه زار زینی را گویند که همه جای آن چشمه داشته باشد و با صافت یعنی بکمر
چشمه آیت در قستان که آب آنرا بجهت دفع طغ با طراف و جوانب برند چشمه شبنم نام چشمه آیت در خراسان
از ولایت طوس چشمه سوزن کنایه از نهایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه شیباب کنایه از راه
و آفتاب است و کنایه از روز هم است که شب بوم گویند چشمه سیاب ریزر کنایه از آفتاب است
و ماه را نیز گویند چشمه قیر کون کنایه از شب است که اجربی لیل خوانند
چشمه گرم کنایه از آفتاب حالتاب است چشمه کلب چشم کاف فارسی
و فتح لام و سکون سین بی نقطه و بای اجد چشمه آیت در خراسان از توابع طوس
چشمه کنکله با کاف و نون و کاف و لام و ما چشمه آیت در آذربایجان چشمه منفر یکی از منازل
قرات چشمه نور بخش کنایه از خورشید انور و آب حیوان و دمان معشوق باشد چشمه کت
بر وزن تریزک دانه آیت سیاه و لغزین که با نبات در چشم کشند و معرب آن شتریزج است چشمه
بر وزن همیشه زکی باشد مخصوص اسپ و استر که آنرا خشک خوانند چشمه بر وزن خزینه یعنی چشمه است که رنگت

اسب داستر باشد و آنرا خنک کوبند یعنی سفید موی

بیان دوازدهم در حیم فارسی باغین نقطه وار مشتمل بر سی و پنج لغت کتایت

حج بفتح اول و سکون ثانی چو پی باشد که بدان ماست را بشورند تا مسکه دگره از آن جدا کرده و چرخنی که زمان شسته
بدان رسید و بضم اول چوب آبنوس و بعضی کوبند چو پی است مانند آبنوس و چوبیرا نیز کوبند که بر گردن گاو کرده و آن
کش دهند و گاهی بر گاو کرده و کش هم اطلاق کنند و بکسر اول پرده مانند لست که از چوبهای بارکیت سازند و بیان
معنی با قاف هم آمده است کوبند باین معنی ترکی است چخاز بفتح اول بر وزن غار زنی را کوبند که دشنام
دهد و سلیطه و پی جا باشد چخاله بر وزن حواله میوه نارس را کوبند چخامه بر وزن شامه قصیده را
کوبند و آن بقی چند باشد متوازیه مشارکه در ردیف و قافیه بقی بر مطلق و کزیر و شرطیه زیاده بر پیفته بیت چخا
بر وزن مکان نام موضعی است و بعضی کوبند نام شهر است و چو پی را نیز کوبند که میان آنرا شکافه چند جلاجل بر آن نصب
کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه پرده است از موسیقی و شخصی را نیز کوبند که در کار ماسح و کوش
تمام داشته باشد و مطلق سعی کننده و کوشنده را کوبند اعم از انسان و حیوانات و بیکر چخانه بر وزن
ترانه نام ساز است که مطربان نوازند و بعضی کوبند ساز قانون است و چو پی شیده بسته صلابتی که کبیر آنرا بشکافند
و چند جلاجل در آن تعبیه کنند و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه است از موسیقی و قصیده شعر را نیز کوبند
و مردم کوشنده سعی کننده را هم گفته اند چخانیان بر وزن شربیان نام محله است در فرقه حضرت
بفتح اول و سکون ثانی و ضم بای ایجد و فوقانی ساکن پنجه و ششم و اشمال آنرا کوبند که در میان نهالی و گیاه
و بالمش و ابره و آستر قبا و امثال آن گذارند و عبرتی حشو کوبند و باین معنی بجای بای ایجد نون هم آمده است
چخبلیغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و لام و حین نقطه دار ساکن نغمه و فریادی باشد
که از روی اضطراب و پی آرامی کنند چخبوت بفتح اول بر وزن فرقت یعنی چخت است که ششم پنجه
میان لحاف و نهالی و قبا و امثال آن باشد و ششم آکنده و پنجه آکنده را هم کوبند و بضم اول نیز آمده است و
باین معنی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند چخند بضم اول بر وزن و معنی جدا است و آن برنده است و چو
مشهور و کسکه و حصار قلعه را هم کوبند و موی سر را نیز گفته اند که آنرا بر پس سر کرده کرده باشند و بفتح اول و ما

یعنی بگو شد دوم زنده چه چیدن معنی کوشیدن دوم زدن باشد و آنچه بار را در کوزه خانه بر آن نشاندند چند اول
 بفتح اول و ثالث بالفت کشید و او معنوم بلام زود که در بی و جماعتی را گویند که از پس لشکر برادر و زنده را زنده لشکر باشند
 و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است چندل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام معنی چند اول
 و آن جمعی باشند که از عقب لشکر برادر و زنده لشکر را برانند چند اول بر وزن منقول زنده لشکر یعنی جمعی که از
 پس سر لشکر برادر و زنده چغز بفتح اول بر وزن صبر التفات نمودن و رسیدن احوال کسی و معنی ترس و بیم و ترسیدن
 و پس سر لشکر استن هم گفته اند و بضم اول و زق و غوک را گویند چغز شسته بر وزن سر رشته کرده و ریسمانی باشد
 که در وقت رشتن پشه بر روکت پیچیده شود بشکل مخروطی یا اهللیجی و باین معنی بجای حرف ثانی فای شخص و بجای ثانی
 نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است که چغز شسته باشد و بعضی گویند چغز شسته سین بی نقطه افزاریت جولا بهکان را
 چغزیدن بر وزن فهمیدن معنی التفات کردن باشد و معنی ترسیدن و او هم نمودن هم آمده است و بارزای هوز
 نیز باین معنی گفته اند چغز علی بر وزن فهمیده معنی ترسیده و او هم کرده و بیم برده باشد و معنی التفات کرده
 هم آمده است چغز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بوته گیاهی است شبیه بدمرمنه لیکن مانند جادو
 سفید میباشد و سکون ثانی جسم احقر را گویند که در آن نسبت شود لیکن در وزن آن حرکت جمع شده باشد و نام
 جالوزی هم است که آنرا وزق و غوک خوانند و بجزئی صندوق گویند و بعضی گویند چغز صد و او از وزق است و معنی
 ناله و زاری هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند چغز پاره سکون ثانی بر وزن لعل پاره جل وزق را گویند
 و آن چیزی باشد مانند ابریشم سبز که در آبهای آستاده بهم رسد و بجزئی مقلب خوانند و بفتح ثانی بر وزن غلبه
 هم آمده است چغز واره با و او بر وزن و معنی چغز پاره است که جل وزق و جامه غوک و مقلب و بر عنصر باشد
 چغزیدن بر وزن لغزیدن معنی ناله و زاری کردن باشد و معنی ترسیدن و او هم نمودن هم آمده است چغز علی
 بر وزن لرزیده معنی ترسیده و او هم نموده و بیم برده باشد چغزک بضم اول و ثانی و سکون کاف کنجشک را
 گویند و بجزئی صفور خوانند چغل بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکج را گویند و ظریفی باشد لوله دار که آنرا
 از چرم و باغنت کرده بطنار و وزند و بجزئی مطره خوانند و بضم اول و مستح ثانی سلاجی است که آنرا جوشن گویند
 و در روزهای جنگ می پوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که آنچه از مردم سیند یا شنود بجا کم و دروغ و عس با جانی دیگر

نقز کند

نقل کنند سبب آنکه از روز و لغتشان بیرون در خیش میان مروان هر سه در این قسم شخصی را سخن چین گویند و عبری تمام خوانند
چشمه نستان با سیم و نون اسبین بی نقطه بدوزن پہلوستان بخت زنده بازند معنی استادن باشد که عبری قیام
خوانند چغنت بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفتح اولی زده معنی حقیقت است که بشم و پنجه باشد که در
میان نهالی و لغات و قبا و مانند آن کنند و عبری حشو گویند و باین معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است که بروزن سر
باشد چغند بفتح اول و ثانی بروزن کس موی را گویند که در پس سر کرده باشد و بضم اول بروزن چغند هم
گفته اند چغندر بضم اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و رانی قرشت معروف است و آن چوچی باشد که در شها
داخل کنند و بجای حرف ثانی قاف هم خطرا آمده است چغند بفتح اول و نون بروزن نغمه نام ساریب که نوا
و بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چوچی باشد میان شکافه که حسد جلاجل بر آن تعبیه کرده اند و بضم
اول و وزن حقه کجشک را گویند و عبری عصفور خوانند چغو بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از چغند باشد
و آن مرغی است محس و نامبارک و مخفف چوک هم است که کجشک باشد چخوک بضم اول بروزن سکون
معنی کجشک باشد و در مویذ القضا مذکور است که برنده باشد آبی مشهور بر خاب چغید بروزن سید
معنی کوشید و سعی بسیار کرد چغیدن بروزن رسیدن معنی سعی کردن و کوشش نمودن و دوم زدن باشد
چغیده بروزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند

بیان سیزدهم در سیم فارسی با فاشتهای بر پشت لغت

حقاله بروزن حواله فوج او جنب مراغانا گویند چغنت بفتح اول بروزن پشت چوب بندی باشد
که تاک انگور و پیازه که در او امثال آنرا بر بالای آن اندازند و تا لار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته ساخته
و بضم اول معنی تنگ و چپان باشد که نقیض فراخ و کشاد است و چو میر نیز گفته اند که در زیر عمارت شکسته نصب کنند
تا بفتد و کجسر اول رنجیر در خانه را گویند چغنت بضم اول بروزن اردک نام مرغی است دراز کردن که
پوسته در کنار آب نشیند و او را کارواکت نیز گویند و با جریغ و باز شکارش کنند و بفتح اول نیز گفته اند و با معنی بجای
حرف ثالث نون هم آمده است چغته بروزن هفته سر کوه سفند را گویند و معنی خم و خمیده باشد و معنی بتان
و همت هم آمده است و برابر و قرین را نیز گویند و چوب بندی تاک انگور و امثال آنرا هم گفته اند و چوچی نیز

بمقدار سه و جب که خلفان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی سرتیز بقد می کشد و جب آن چنان رنند که چوب که حکایت برین بود
 همد و در وقت بر کشتن بر کمر آن رنند تا دور رود و آنرا بمرپی سغلا خوانند و طاق دیوان و عمارت را هم گویند چغند
 بفتح اول و والی ایجد و سکون ثانی یعنی خمیده و خم شده باشد **چغندر** بفتح اول و ضم برای قرشت و سکون
 سین بی نقطه بر وزن شکسته ماسوره چو لا یکان باشد در بیان خامی را نیز گویند که در وقت ریشاق غیبه برو کشت
 چیده شود **چغندین** بفتح اول بر وزن و معنی چغندین است خواه چیزی را بچیزی بچسباند و خواه بدست
 محکم بگیرد **چغنگ** بضم اول و وزن بر وزن اردک مرغی است هر از کرون که آنرا کاروانک خوانند بفتح اول هم
 آمده است

بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت

چق بفتح اول و سکون ثانی چو پی باشد که ماست را بدان رنند تا سکه و گره از آن جدا شود و بضم اول محفف چون است
 دکن چو پی باشد که برگردن گا و گرو نکوش نهند و گاهی بر گا و گرون هم اطلاق کنند **چقاچاق** بفتح اول و جیم فارسی بر وزن
 رقاران صدا و آواز پیانی خوردن تبر باشد بر جای **چقاچق** بفتح اول و جیم فارسی یعنی چقاچاق است که صدا و آواز
 پیانی خوردن تبر باشد بر جای **چقماق** بر وزن و معنی چقماق است که آتش زنده باشد گویند ترکی است **چحقق**
 بر وزن خدن محفف چقماق است که آتش زنده باشد **چقدر** بضم اول و ثانی و سکون اول و وال ایجد مضموم
 برای فرشت زده نام جو بچی است معروف که در آتشها کند

بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و شش لغت

چک بفتح اول و سکون ثانی یعنی برات و غلیظه و مواجب و بیعانه و محبت و عشق و قباله نماز و بیع و امثال آن
 باشد و معرب آن مکت است بفتح صا و آواز رخ تیغ و صدای که از چیزی برآید پس چو شکستن چوب درین دورون
 بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند به چکدان یعنی سخندان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و با معنی کبیر اول
 هم آمده است و مشتق از جان و چو پی بود چ شامه دوسته دار باشد نام چغندر است که در بیغانان بدان غله کوفته شده برآید
 و بند تا از گاه جدا گردد و بمرپی مدری خوانند و بریدن شاخ درخت انکور و غیره باشد و معنای دوم و نابود را هم گفته اند

یعنی اسفل بهم هست که چانه و زخمندان مردم و حیوانات و پیکر باشد و تبری امر بکشیدن است یعنی بکش و بضم اول محقق چون
 است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بزانو زدن بود یعنی بزانو زاری و بجز اول بیکت جانب از چهار جانب
 بول باشد که آنرا در دهم گویند و کردگانی که مغز آن باستانی بر نیاید و بمعنی نصف رابع بهم هست که شن باشد یعنی بیست بیکت
چکا چاک بفتح اول و ثانی و جیم فارسی هر دو بالف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضربت تیغ و شمشیر
 و کرز باشد که از پی هم زنند **چکا چاک** بفتح اول بروزن بلاکت محقق چکا چاک است که صدای زدن کرز
 و شمشیر باشد از پی هم و صدای بر هم خوردن دندانرا نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی سخی و چیز نیز گویند که در انواء هستند
چکا و بفتح اول بروزن سواد بالای سر و بالای پیشانی را گویند عموماً به بلغت پهلوی دوح چکا و بمعنی اصلح باشد
 و سر کوه را گویند خصوصاً و بمعنی سپر هم هست که بعرلی جته خوانند **چکاوه** بروزن کهاده بمعنی چکاوه است که تارک
 سر و بالای پیشانی و سر کوه و سپر باشد که ترکان قلعان گویند **چکاسه** بفتح اول و سین بی نقطه بروزن
 نواسه خاریشت را گویند و باشین نقطه دار هم آمده است **چکاک** بفتح اول بروزن هلاکت بمعنی پیشانی باشد
 که عرب نامیده گویند و قبائل نویس و منشور نویس را هم گویند و آنرا نیز گویند که در نوک پر سوراخ کند **چکامه**
 بفتح اول و سیم بروزن لغامه قصیده را گویند و آن مطلق است با ایات متوازیه متشابه که در قافیه در و یف زیاد
 بر پیونده بیت مبتنی بر هفت شرط چنانکه در اصل این صفت همین است **چکا و** بفتح اول و ثانی بالف
 کشیده بواوزده پرنده است اندکی از کجشک بزرگتر و خوش آواز هم میشود و او را بعرلی ابو الملیح خوانند و چنانکه را نیز
 گویند و آن چوبی باشد که میان آنرا بشکافند و حسب جلاجل بر آن نصب کنند و سر آوازه خوانان بدان اصول نگاه
 و نام لغزه است از موسیقی که آنرا نوا می چکا وک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب میگویند
چکا وک بروزن تبارک نام نواپی است از موسیقی و مرغی باشد بزرگی کجشک و عربان قمره و ابوالملیح
 خوانند و بعضی گویند پرنده است که آنرا سرخاب میگویند **چکا وکاه** بسکون رابع بروزن سر از گاه جای است
 در گوشه کمان که گره سه سر با چله کمان در آنجا واقع میشود **چکاوه** بروزن کهاوه چکا وک است که بعرلی
 قمره خوانند **چکاوه گاه** بروزن حواله گاه بمعنی چکا وکاه است و آن جای باشد در گوشه کمان که گره سه سر با چله
 در آن واقع میشود **چکاه** بروزن تبارک سر کوه را گویند و میان سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند **چکچاک**

بروزن غمناک صدا و آوازی در پی زدن کوز و شمشیر و امثال آن باشد **چکپاک** بفتح هر دو حیم فارسی بسیار
 هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال باشد و صدای برهم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سردی سخت و
 آن و صدای پیای خوردن شمشیر و کوز باشد بر جایی و بضم هر دو حیم فارسی سخن و چیزی را گویند که در افواه افتد و کج
 حیم صدا و آواز سوختن قند چراغ است وقتی که تر باشد **چکمره** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثانی و قش
 و فتح نون مرغی است کردن دراز که او را کار و امک نیز گویند و عبرتی مذکور آنرا کردان بروزن انسان خوانند
چکره بفتح اول بروزن قطره مطلق آنچه از چیزی بحسب قطره ریزد مای آب را نیز گویند که بوقت ریختن آب از
 جای آنها بر اطراف و جوانب بچند و آنرا عبرتی رشحه خوانند **چکری** بضم اول بروزن معرقی نوعی از یوس
 باشد و بند و ستانی و حجره گویند **چکس** بروزن قفس نشیند و نشین صرخ و باز و شاهین و امثال آن را گویند
 و معنی خجالت و شرمندگی هم است **چکه** بروزن عطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاردان در آن مشکت و عن
 و سفوف و سنون و زرد و امثال آن پیچیده باشند و آن در هم شکسته شده باشد و نشین باز و باشد را نیز گفته اند
 و هر چیزی که آن خورد و کویکت باشد **چکسین** بفتح اول و ثانی بروزن طلبیدن معنی خجسته شدن و
 شرمندگی کشیدن باشد **چکش** بفتح اول هم ثانی بروزن خمش افزاری باشد که در آن و مسکان و اینکرا از او
 مطرقة خوانند **چکاک** بضم اول و ثانی بروزن و معنی چنگ است که کجشک باشد و یا معنی باک و
 فارسی هم آمده است و بند طناب ابریشمی را نیز گویند و یا معنی بفتح ثانی هم گفته اند **چکه** بفتح اول و لام
 و سکون ثانی مطلق آنچه از جایی بحسب قطره و چکیدن بر آیز گویند **چکیرک** بفتح اول و سکون ثانی
 و میم به تخمائی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضی است که بول آدمی و حیوانات و بکر قطره قطره
 میچکد و آنرا عبرتی تقطیر البول خوانند **چکن** بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرش دور
 و بخیه دوزی باشد و جامه و قبا نیز که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و کسر اول و ثانی هم آمده است
چکویج بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بحیم فارسی زده افزاری باشد سرتیز و دسته دار مر آسیا یا ناز که بدان
 آسیا را نیز کنند و معنی تیز کردن آسیا هم است و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش استواران مسکه و
 زر که آنرا نیز گویند **چکوک** بفتح اول و واو مجهول بروزن مکوکت نام کبابی است که آنرا خرد و گویند و